



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# ادوارد پالمر تامپسون، یک زندگی پربار

حسن مرتضوی



آبان ۱۴۰۴

**توضیح نقد:** نوشته‌ی حاضر مقدمه‌ی مترجم بر کتاب **فقر نظریه** است که به تازگی منتشر شده است.

\*\*\*

سخن گفتن از زندگی و آثار ادوارد پالمر تامپسون به صورتی مجزا از یک‌دیگر ساده نیست. زندگی و آثار او چنان با زمانه‌اش در هم تنیده‌اند که به‌دشواری می‌توان یکی را بدون درک دیگری بررسی کرد: تاریخ‌نگار برجسته‌ی طبقه‌ی کارگر انگلستان در دهه‌ی ۱۹۵۰، چهره‌ی مهم مباحثات پیرامون مارکسیسم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، فعال ضدتسلیحات هسته‌ای در دهه‌ی ۱۹۸۰ تا پایان زندگی‌اش که نقدی زیست‌محیطی بر سرمایه‌داری را پی گرفت، و در کنار همه‌ی این‌ها متفکری که آثارش عمیقاً در شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی رسوخ کرده است. به این ترتیب، می‌توان گفت ما با چهره‌های متعددی از تامپسون روبه‌رویم. در مقام چهره‌ای برجسته در میان تاریخ‌نگاران مارکسیست بریتانیا و فعال خستگی‌ناپذیر در عرصه‌ی عمل، مجموعه‌ای اصیل از آثار تاریخی و سیاسی نوشت و هم‌هنگام در مبارزات سیاسی مهمی مشارکت داشت. تأثیر تامپسون خیلی زود از سپهر تاریخ‌نگاری فراتر رفت: با نوآوری در مطالعه‌ی طبقات اجتماعی، با قرار دادن کنش‌گران و تجربه‌های‌شان در مرکز تفکر خود، و از همه مهم‌تر با کاوش در ریشه‌های سرمایه‌داری و مقاومت مردمی به روش‌های بدیع، تأثیری ماندگار بر علوم اجتماعی نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم گذاشت. بنابراین، کنکاش در مسیر زندگی و تعهدات یکی از شخصیت‌های بزرگ فکری سده‌ی بیستم ضروری است.

## زندگی و زمانه‌ی تامپسون

تامپسون در ۳ فوریه‌ی ۱۹۲۴ در آکسفورد متولد شد. کودکی و نوجوانی‌اش به‌شدت تحت‌تأثیر پدرش، ادوارد جان تامپسون، و فضای سیاسی، فکری و فرهنگی خانه بود. تامپسون پدر، «آن لیبرال سرسخت»، پیش و پس از جنگ جهانی اول مبلغ و معلم متدیست در هند بود. [۱] او در این مدت به پژوهش در جامعه‌ی هند پرداخت و به مرجعی سرشناس در این حوزه بدل شد. ادوارد جان تامپسون کتاب‌های متعددی درباره‌ی هند منتشر کرد. به‌تدریج از متدیسم و نقش امپریالیستی بریتانیا در هند سرخورده شد، اگرچه هم‌چنان به برخی جنبه‌های حاکمیت استعماری ناخواسته احترام می‌گذاشت. بنابراین او حامی نه کاملاً مصمم اما فعال استقلال هند شد. خانواده‌ی تامپسون میزبان بسیاری از نویسندگان، پژوهش‌گران و فعالان سیاسی هند از جمله گاندی و نهرو بودند. ادوارد تامپسون در دوران رشد خود از برادر بزرگ‌ترش فرانک نیز تأثیر پذیرفت و او را بسیار

تحسین می‌کرد. فرانک پیش از جنگ در دانشگاه آکسفورد تحصیل می‌کرد و از همان زمان به فعالیت‌های سیاسی چپ‌گرایانه متعهد شد و سرانجام به حزب کمونیست انگلستان پیوست.

ادوارد تامپسون در چنین خانه‌ای بزرگ شد؛ خانه‌ای سرشار از ایده‌های سیاسی و جهان‌وطنی، جایی که «قدرت اقناع بلاغی و تخیل شاعرانه نه تنها ستایش می‌شد بلکه همه با آن زندگی می‌کردیم.» تامپسون خانه‌ی آکسفورد خود را «خانه‌ای سرشار از روحیه‌ی حمایت‌گرانه، لیبرالی، ضدامپریالیستی، سرشار از اندیشه‌های جدید و شعر و حضور مهمانانی از سراسر دنیا» به یاد می‌آورد. این فضا در شکل‌گیری تعهدش به آزادی و «امتناع از سازش هنگامی که پای صداقت، حقیقت و عدالت در میان باشد» سهم چشم‌گیری داشت. همان‌طور که سال‌ها بعد اذعان کرد، «با این فکر بزرگ شدم که دولت‌ها دروغ‌گو و امپریالیست‌اند، و موضع آدمی باید در قبال دولت‌ها خصمانه باشد.» [۲]

در ۱۹۴۲، به هنگام تحصیل در دانشگاه کمبریج، به حزب کمونیست بریتانیا پیوست که در آن زمان حزبی کوچک بود. سپس به ارتش فراخوانده شد و در کارزارهای نظامی در شمال آفریقا و ایتالیا شرکت کرد. فرانک، برادر بزرگ‌ترش، در ۱۹۴۴ هنگامی که رابط بین ارتش بریتانیا و کمونیست‌ها و پارتیزان‌های ضدفاشیست بلغارستان بود، در مأموریتی نسنجیده و بدون پشتیبانی کافی به اسارت ارتش فاشیست بلغارستان درآمد و بازجویی‌های طاقت‌فرسایی از سر گذراند. او احتمالاً شکنجه و سپس تیرباران شد. مرگ برادر تأثیر عمیقی بر تامپسون گذاشت.

تامپسون پس از پایان جنگ و بازگشت به انگلستان در اعتصاب‌ها و جنبش‌های اصلاحات اجتماعی بزرگ مشارکتی فعال داشت. او و همسرش دوروتی به تیپ جوانان بریتانیا پیوستند تا به گروهی از دهقانان، کارگران، سربازان و دانشجویان در ساخت راه‌آهنی ۱۵۰ مایلی در یوگسلاوی کمک کنند. این تجربه‌ای تأثیرگذار در شکل دادن به درک او از اهمیت مبارزه‌ی جمعی مردمی بود. در اواخر ۱۹۴۷ که تامپسون و دوروتی به انگلستان بازگشتند، مصمم بودند از فضای رایج دانشگاهی دوری گزینند؛ بنابراین، شمال انگلستان را برای سکونت انتخاب کردند و برای شغل نیز آموزش بزرگ‌سالان را. تامپسون از مارس ۱۹۴۸ تا هفده سال بعد در کلاس‌های شبانه برای کارگران معادن و سایر حوزه‌های صنعتی ادبیات و تاریخ تدریس می‌کرد.

آغاز جنگ سرد و خاطره‌ی مقاومت در برابر نازیسم<sup>۱</sup> تامپسون را به حزب کمونیست نزدیک نگه داشت. او علیه جنگ کره مبارزه کرد، ریاست کمیته‌ی صلح هالیفکس را بر عهده گرفت، سپس دبیر فدراسیون سازمان‌های صلح یورکشایر شد و هم‌زمان نشریه‌ی محلی آن را اداره می‌کرد. در این دوره به ادبیات جذب شد. نویسنده‌ای که جایگاهی برجسته در برنامه‌های درسی تامپسون را از آن خود کرد ویلیام موریس بود. بعدها گفت موریس

«تسخیرم کرد».[۳] تامپسون از نوشته‌های موريس هم‌چون ابزاری برای معنا بخشیدن به ادبیات در زندگی دانشجویان کارگش استفاده می‌کرد. به‌علاوه، شخصیت موريس به موضوع نخستین اثر مهم تامپسون بدل شد. کتاب *ویلیام موريس: از رمانتیک به انقلابی* در ۱۹۵۵ در بیش از هشتصد صفحه منتشر شد. به این ترتیب، ویلیام موريس را «هنرمندی خلاق با جایگاهی سترگ در تاریخ جهان» معرفی کرد که «آگاهانه و بدون کم‌ترین سازشی در کنار طبقه‌ی کارگر انقلابی ایستاد: در کار روزمره‌ی شکل دادن به جنبش سوسیالیستی مشارکت کرد و مغز و نبوغ خود را در اختیار مبارزه قرار داد.»[۴] بعدها تامپسون در پیش‌گفتار ویراست دوم این اثر در ۱۹۷۷ توضیح داد که آن کتاب را در حال‌وهوای جنگ‌طلبانه و از موضع تعهد سیاسی پرشور خطاب به مخاطبانی در جنبش آموزش بزرگ‌سالان و جنبش‌های سیاسی چاپ نوشته بود.

تامپسون در دهه‌ی ۱۹۵۰ به گروه تاریخ‌نگاران حزب کمونیست بریتانیا تعلق داشت و یکی از چهره‌های برجسته‌ی آن به شمار می‌رفت. اولین آثار او از شور فکری حاصل از تأسیس نشریه‌ی *گذشته و حال* در ۱۹۵۲ زاده شدند؛ نشریه‌ای که به ابتکار تاریخ‌نگاران کمونیستی همانند کریستوفر هیل، اریک هابسبام، رادنی هیلتون و جورج روده تأسیس شد. این نشریه بستری فراهم کرد برای بحث‌هایی که به طور گسترده به روی تاریخ‌نگاران غیرمارکسیست نیز گشوده بود. در حالی که روشن‌فکران کمونیست در فرانسه تحت نظارت شدید حزب بودند، این پیوندها در بریتانیا سست‌تر بودند و تاریخ‌نگاران در واقع در خط‌مقدم مخالفت با خط رسمی حزب قرار داشتند. سال ۱۹۵۶، که با گزارش خروش‌چف درباره‌ی جنایت‌های استالین و سرکوب خونین قیام مجارستان همراه بود، نقطه عطفی در زندگی تامپسون به شمار می‌آید. تامپسون و جان ساویل به مدت پنج ماه مجله‌ای نظری در نقد استالینیسم و سیاست‌های جزمی حزب کمونیست بریتانیا منتشر کردند. حزب به تامپسون و ساویل دستور تعطیلی مجله را داد و عضویت هر دو را به دلیل امتناع از پذیرش این دستور معلق کرد. سیاست‌های دوره‌ی پس از جنگ به طور کامل با این رویدادها و ماجراجویی فاجعه‌بار بریتانیا در سوئز، و جنگی که به دنبال آن درگرفت، دگرگون شد. بیش از یک‌چهارم اعضای حزب کمونیست بریتانیا، از جمله تامپسون، به دلیل رویدادهای مجارستان و امتناع حزب کمونیست از نقد اقدامات اتحاد شوروی، حزب را ترک کردند. تامپسون با همکاری جان ساویل نشریه‌ی *نیو ریزنر* را — که نامش را از یک نشریه‌ی رادیکال سده‌ی نوزدهم گرفته بودند — تأسیس کرد تا به طرح دیدگاه‌های انتقادی خود بپردازد. نظیر این تجربه در فرانسه رخ داد که کلود لوفور و کورنلیوس کاستوریادیس نشریه‌ی *سوسیالیسم یا بربریت* را منتشر کردند. هدف نشریه‌ی *نیو ریزنر* بازسازی اعتبار اخلاقی پروژه‌ی کمونیسم با محکوم کردن دگم استالینیستی، انحراف‌ها و تناقض‌های آن بود. تامپسون از همان شماره‌ی نخست نشریه از «سوسیالیسمی انسان‌باور» دفاع

کرد که خودآیینی انتقادی افراد را در برابر انتزاع نیروهای مولد به رسمیت می‌شناخت و از این بابت به استالینیسیم حمله می‌کرد که مانند سرمایه‌داری «انسان‌ها را به اشیاء، کالاها یا ضمایم ماشین‌ها تقلیل می‌داد.» او در ۱۹۶۰ در تأسیس **نیولفت ریویو** مشارکت داشت که به پلتفرم فکری چپ نو[۵] تبدیل شد و هدفش بازنگری در مارکسیسمی جدا از راست‌آیینی استالینیستی بود. با این حال، تامپسون در ۱۹۶۲، پس از گسست از خط جدید تبلیغ‌شده از سوی پری آندرسون، که آن را بیش از حد انتزاعی و نظری و مهم‌تر از همه بیش از حد جدا از جنبش کارگری می‌دانست، و نیز به دلیل رویکرد متفاوت آندرسون در قبال چپ‌های درون اروپای قاره‌ای، از تحریریه‌ی **نیولفت ریویو** کناره‌گیری کرد.

زمانی که تامپسون سخت درگیر فعالیت‌های چپ نو بود، هنوز چهار یا پنج کلاس شبانه در هفته برای حدود دوسوم سال تدریس می‌کرد. تحقیق و آماده‌سازی برای این کلاس‌ها کمک چشم‌گیری به انتشار **تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان** در ۱۹۶۳ کرد. رویکرد «تاریخ از پایین» این کتاب، سوای محتوای تاریخی‌اش، سبب شد به‌سرعت به عنوان شاهکاری تاریخ‌نگارانه با تحسین عمومی منتقدان و خوانندگان روبه‌رو شود. در واقع، **تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان** نشان‌دهنده‌ی تعهدات نظری و سیاسی نویسنده‌اش بود و بر چندین جنبه‌ی اساسی از تفکر تاریخی تأثیر گذاشت. رویکرد کتاب، که خوانش و بیان تاریخ از نگاه توده‌های مردم است، تاریخی از حاشیه‌نشینی، شورش و مقاومت را به معرض نمایش می‌گذارد که تمرکز اصلی‌اش بر استقلال اندیشه و عمل مردم است. تامپسون در شانزده فصل بسیار فشرده و موجز این کتاب، که هر یک بر جنبه‌ای از «انقلاب صنعتی» انگلستان پرتو می‌افکند (از جمله سنت‌های مردمی سده‌ی هجدهم، متدیسم، مبارزات اجتماعی لادیت‌ها تا اولین اتحادیه‌ها)، «فرهنگ قهرمانانه»ی کسانی را احیا می‌کند که در پی زنده نگه داشتن «درخت آزادی» بودند.

تامپسون از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ زمان و انرژی بیشتری را صرف زندگی حرفه‌ای خود کرد. بی‌گمان این را می‌توان یکی از دلایل عقب‌نشینی نسبی او از سیاست عملی دانست، اما اختلافات شدیدش با «مارکسیسم جدید» و نوظهور چپ نو از دلایل دیگر آن بود. دو جستار معروف او محصول این دوره‌اند: «ویژگی‌های غریب انگلیسی‌ها» (۱۹۶۵) که پاسخی است جدلی به پری آندرسون که اختلاف‌ها را توضیح می‌داد، و جستار دوم که با همراهی ریموند ویلیامز نوشته شد، بیانیه‌ی **اول ماه مه** (۱۹۶۸-۱۹۶۷) که متن معروفی است از چپ نو و در آن از اسطوره‌های مدرنیزاسیون فاصله گرفته بود.

با این همه، تامپسون تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به احیای چپ‌نگاهی خوش‌بینانه داشت و به‌وضوح به دنبال آشتی با آندرسون و دیگر اعضای برجسته‌ی چپ نو بود. با این حال، رویدادهای بعدی در این دهه، به‌ویژه بحران اقتدارگرایی در هند — که همان‌طور که در بالا اشاره شد همیشه برای تامپسون نقطه‌ای حساس به شمار می‌آمد — و ظهور سیاست نئولیبرالی به نمایندگی مارگارت تاچر در داخل بریتانیا حال‌وهوای بسیار تیره‌تری به نوشته‌هایش بخشید. تامپسون علاوه بر این با شدتی فزاینده به تأثیرات نظریه‌پردازی ساختارگرایی مارکسیستی واکنش نشان داد. واکنش تندوتیز او به آلتوسر در مقام نماینده‌ی نظری این جریان در کتاب **فقر نظریه** (۱۹۷۸) به اوج رسید. این اختلاف نهایتاً در مناظره‌ی معروفی در کنفرانس کارگاه تاریخ در آکسفورد در دسامبر ۱۹۷۹ بین تامپسون و استوارت هال (و ریچارد جانسون) بالا گرفت.

با این حال، برخلاف لشک کولاکفسکی، فیلسوف ناراضی لهستانی که در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ در مجادله‌ای معروف درباره‌ی تفسیر مارکسیسم با او مخالفت کرد، تامپسون خود را سوسیالیست و پای‌بند به سنت مارکسیستی می‌دانست. او استدلال می‌کرد که این سنت به‌هیچ‌وجه به کاریکاتور سده‌ی بیستمی آن یا جنایت‌های استالین قابل‌تقلیل نیست و بر وجود سنتی مخالف مارکسیسم استالینیستی و گزینه‌های احتمالی بدیل برای آن تأکید داشت.

سال‌ها بعد، در دهه‌ی ۱۹۹۰، میشل لووی گفت که کار تامپسون را باید تلاشی برای بازنویسی «اصطلاحات مارکسیستی غیرراست‌آیین و [...] در سنت رمانتیکِ نقد تمدن سرمایه‌داری صنعتی» تفسیر کرد.<sup>[۶]</sup> با این همه، اصالت و انزوای سیاسی تامپسون در رد مدرنیسم — چه از چپ و چه از راست — از رویکردش در امتناع پذیرش سهل و ساده‌ی ایدئولوژی پیشرفتِ تک‌راستایی و اجتناب‌ناپذیری آن ناشی می‌شد که پس از ۱۹۴۵ باعث استحکام اندیشه‌ی او شده بود. نوشته‌های تامپسون واکنشی بود به نوآوری‌های سیاسی و نظری‌ای که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در حال نشوونما بودند. نقد او بر توهم‌های مرتبط با پیشرفت صنعتی به‌ویژه با ظهور زیست‌بوم‌شناسی سیاسی هم‌راستا بود و علاقه‌ی او به فرهنگ، کنش‌گران و تجربیات‌شان ابزارهایی برای تجدید حیات علوم اجتماعی فراهم کرد. خوانندگان آثارش در اروپا و امریکا دانشجویان معترضی بودند که برای بازآفرینی تاریخ اجتماعی می‌کوشیدند و از رویکرد جدید به جنبش کارگری دفاع می‌کردند.

تامپسون در آن سال‌ها بارها به سراسر جهان سفر کرد و سخن‌رانی‌های متعددی ارائه داد. در سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۶ به هند رفت و در آن‌جا بر تاریخ‌نگاران جوان رادیکالی تأثیر گذاشت که بعدها زیر پرچم «مطالعات فرودستان» گرد هم آمدند. در فرانسه با هابسباوم در میزگردهای تاریخ اجتماعی شرکت داشت، که کلمنس هیلر در پاریس ترتیب می‌داد. با این حال، اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ را می‌توان نقطه‌ی گسستی آشکار در

خط سیر فکری و عملی تامپسون قلمداد کرد: او تصمیم گرفت کارش در مقام تاریخ‌نگار را کنار بگذارد و تمام وقتش را صرف جنبش ضدتسلیحات هسته‌ای کند. هابسباوم، دیگر چهره‌ی برجسته‌ی تاریخ‌نگاری مارکسیستی در بریتانیا، در روایت گیرایش، با ابراز تأسف از انتخاب تامپسون اظهار کرد که او از تاریخ دوری گزید و «کار تاریخی بالقوه دوران سازش» را ناتمام گذاشت.[۷]

با این حال، تعهد به مبارزه‌ی ضدتسلیحات هسته‌ای تامپسون مسیری متضاد با فعالیت‌های گذشته‌اش نبود و کنش‌گری او در راستای کارها و مواضع قبلی‌اش به شمار می‌آمد. در سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۹، با شعله‌ور شدن دوباره‌ی جنگ سرد، بدبینی او نیز شدت گرفت و در نگارش فراخوان برای خلع سلاح هسته‌ای اروپا در پاسخ به تصمیم ناتو برای نصب سامانه‌ی موشکی در بریتانیا و اروپای قاره‌ای مشارکت کرد.[۸] در این متن، او خواستار اروپایی‌سازی از سلاح هسته‌ای شد و نگرانی خود را از «گسترش فزاینده‌ی راکتورهای هسته‌ای و رشد صنعتی که آن‌ها را ایجاد می‌کند» ابراز داشت. هنگامی که جناح راست لیبرال و حامی نظامی‌گری در بریتانیا و آمریکا به قدرت رسید، تامپسون به کنش‌گری تمام‌وقت تبدیل شد. جنبش ضدجنگ که در بریتانیا متولد شده بود به سرعت در سراسر اروپا گسترش یافت و به راه‌اندازی کارزاری صلح‌طلبانه و ضدتسلیحات هسته‌ای انجامید. تامپسون در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۸۰ با شوروشوق درگیر این جنبش بود: ده‌ها مقاله برای مطبوعات اروپایی و آمریکایی نوشت، بارها در تلویزیون ظاهر شد و کنفرانس‌ها و مصاحبه‌های متعددی در بریتانیا و خارج از آن برگزار کرد. در ده‌ها تظاهرات گسترده‌ی توده‌ای شرکت داشت و چهره‌ی سفیدمویش به نمادی برای مبارزه با سلاح‌های هسته‌ای بدل شد. بی‌دلیل نبود که در مقطعی از فعالیت اجتماعی‌اش محبوب‌ترین فرد در انگلستان بعد از ملکه الیزابت دوم به شمار می‌آمد.

به نظر او، همان‌طور که کارگران انگلیسی اوایل سده‌ی نوزدهم علیه نظام جدید استثمار سرمایه‌داری صنعتی شورش کرده بودند، شهروندان شرق و غرب باید به طور جمعی علیه پیشرفتی بی‌رویه، که مستقیماً به سمت نابودی جهان با سلاح هسته‌ای پیش می‌رفت، شورش کنند. مفهوم عاملیت، که در مرکز تفکر تاریخی او بود، محور تعهدات اجتماعی‌اش باقی ماند. او، در برابر هر نوع جبرباوری، به قیامی مردمی برای مقاومت به منظور اجتناب از سقوط در پرتگاهی فراخوان می‌داد که هر دم نزدیک و نزدیک‌تر به نظر می‌رسید.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ که جنبش ضدتسلیحات هسته‌ای شتاب خود را از دست داد، تامپسون نیز به‌تمامی از سیاست کناره‌گیری کرد. به نظر می‌رسید که از مارکسیسم دست کشیده و، به گفته‌ی خودش، از مناظرات بی‌پایان پیرامون آن خسته شده است. با این همه، او کسی نبود که آرمان‌هایش را رها کند و به لیبرالیسم پیروزمند دهه‌ی ۱۹۸۰ تن دهد. او بی‌وقفه ایدئولوژی‌های اقتدارگرا را نقد می‌کرد و از پیوستن به گروه

ستایش گران «پایان تاریخ»، پیروزی جهانی سرمایه‌داری لیبرال یا شیوه‌ی زندگی امریکایی امتناع می‌ورزید. سوسیالیسم او، چه «انسان‌باور» خوانده شود و چه «رماتیک» یا «صلح‌طلب»، هم‌چنان با مسائل کنونی جهان سازگار بود تا توسعه‌ی سرمایه‌داری و ویرانی‌هایی را که به همراه داشت به چالش بکشد. بیش از سی سال پس از مرگش، و در حالی که بحران‌های مالی و زیست‌محیطی همراه با جنگ‌های امپریالیستی جدید صحنه‌ی جهان را «تزیین» کرده، افقی که او با کار و زندگی‌اش ترسیم کرد، باید هم‌چنان در افق دید ما باقی بماند.

### درباره‌ی فقر نظریه و جایگاه آن در سنت مارکسیستی

ادوارد تامپسون را به حق باید یکی از اثرگذارترین تاریخ‌نگاران سده‌ی بیستم دانست؛ مورخی که نه تنها تاریخ‌نگاری اجتماعی را در بریتانیا دگرگون کرد، بلکه افق‌های تازه‌ای برای تاریخ‌نگاری انتقادی در سراسر جهان گشود. اهمیت تامپسون نه فقط در پژوهش‌های آرشیوی دقیق و روایت‌گری پرمایه‌اش، بلکه در تعهد نظری و سیاسی‌اش به انسان‌باوری رادیکال و تأکید بی‌وقفه‌اش بر عاملیت انسانی نهفته است. او هم‌چون تاریخ‌نگاری عمل می‌کرد که نه فقط گذشته را توصیف می‌کند، بلکه برای رهایی در **اکنون** می‌نویسد. رویکرد تامپسون را می‌توان در تقابل با نوعی تاریخ‌نگاری از بالا و نیز تاریخ‌نگاری ساختارگرا دانست؛ تاریخ‌هایی که از چشم‌انداز دولت‌ها، نخبگان یا ساختارهای کلان اقتصادی روایت می‌شود.

تامپسون در کتاب‌های مهم خود، از جمله **تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان** (۱۹۶۳)، کوشید تاریخ را از خلال تجربه‌های زیسته و آگاهی‌های در حال شکل‌گیری مردم عادی بازنویسی کند. این کتاب نقطه عطفی در تاریخ‌نگاری طبقه است: طبقه نه به منزله‌ی مقوله‌ای ساختاری یا صرفاً آماری بلکه به مثابه‌ی فرایندی تاریخی و پرکشمکش در «تکوین». تامپسون با الهام از سنت مارکسیستی اما هم‌زمان با فاصله‌گیری آگاهانه از جبرباوری اقتصادی و ساختارگرایی نشان داد که چگونه طبقه نه مقوله‌ای ایستا و پیشاپیش موجود بلکه برآیند تعارض‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است؛ **پدیده‌ای در حال شدن**. تامپسون در برابر نوعی از مارکسیسم ایستادگی می‌کرد که آن را «نظریه‌زدگی» می‌نامید. او بر آن بود که تأکید بیش‌ازحد بر نظریه‌های صلب و انتزاعی نتیجه‌ای ندارد جز عدم‌درک تجربه‌ی انسانی، کنش اجتماعی و تاریخ واقعی مردمان. تاریخ‌نگاری او، به همین دلیل، کوششی بود برای دفاع از «انسان» در برابر نظریه‌هایی که، به زعم او، سوژه‌ی تاریخی را در ساختارها حل می‌کنند. او با نثری درخشان و پرشور، گذشته را هم‌چون میدان نبرد معناها، ارزش‌ها و امیدها بازمی‌خواند، و بدین‌سان تاریخ را از چنگ نوعی تقدیرباوری نظری می‌رهاند. به این معنا، اهمیت تامپسون نه فقط در نوآوری‌های روش‌شناختی و روایت‌پردازانه‌اش بلکه در موضع‌گیری‌های

سیاسی و نظری‌اش درون سنت مارکسیستی نهفته است. او صدایی متفاوت بود، به‌ویژه در برابر آلتوسر و دیگر نظریه‌پردازان ساختارگرا، صدایی که نه فقط از گذشته که از امروز ما نیز سخن می‌گوید.

نسبت میان ادوارد تامپسون و لویی آلتوسر را باید در چارچوب نبردی نظری بر سر ماهیت مارکسیسم، چیستی تاریخ و جایگاه سوژه‌ی انسانی فهمید. هر دو متفکر مدعی بودند که از دل سنت مارکسیستی سخن می‌گویند، اما در واقع راه‌هایی به‌غایت متفاوت برگزیدند. اگر آلتوسر مدافع نوعی مارکسیسم علمی، ساختارگرا و ضدانسان‌باور بود، تامپسون بر مارکسیسمی اخلاق‌محور، تجربی و انسان‌باورانه پای می‌فشرد.

«علم تاریخ» از نگاه آلتوسر معرفتی ساختاری و بدون سوژه تلقی می‌شد؛ او اصرار داشت که باید میان «ساختار» و «کنش» تمایز قائل شد و بر نقش تعیین‌کننده‌ی ساختارهای ایدئولوژیک و اقتصادی تأکید می‌کرد. آلتوسر در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با آثاری مانند **دفاع از مارکس، قرائت سرمایه و ایدئولوژی و سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت** کوشید مارکسیسم را به علمی دقیق تبدیل کند. او معتقد بود که مارکسیسم برای رهایی از «انسان‌باوری» و «تاریخ‌باوری» باید بر تحلیل ساختارهای اقتصادی و ایدئولوژیک تمرکز کند. براساس این دیدگاه، تاریخ نه محصول کنش‌های انسانی بلکه نتیجه‌ی کارکرد قوانین ساختاری است که از طریق روابط تولید و سازوبرگ‌های ایدئولوژیک عمل می‌کند. مفهوم اساسی آلتوسر «سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت» بود. او استدلال می‌کرد که نهادهایی مانند آموزش، خانواده، دین و رسانه، از طریق ایدئولوژی، سوژه‌ها را شکل می‌دهند و آن‌ها را در حکم بخشی از نظام سرمایه‌داری بازتولید می‌کنند. در فرایند «فراخوانی»، افراد از طریق فراخوان‌های ایدئولوژیک — مانند نام‌گذاری یا نقش‌های اجتماعی — به سوژه‌های مطیع تبدیل می‌شوند. برای مثال، یک دانش‌آموز با پذیرش نقش خود در نظام آموزشی به بخشی از چرخه‌ی بازتولید سرمایه‌داری بدل می‌شود. این رویکرد سوژه را به موجودیتی منفعل و وابسته به ساختارها تقلیل می‌داد. آلتوسر، برخلاف مارکسیست‌های انسان‌باور، عاملیت فردی را عنصری حاشیه‌ای می‌دید و تاریخ را مجموعه‌ای از فرایندهای ساختاری می‌دانست که از قوانین علمی تبعیت می‌کنند. این علم‌باوری، هر چند در واکاوی بازتولید اجتماعی نوآورانه بود، به دلیل حذف تجربه و کنش انسانی مورد نقد قرار گرفت. برجسته‌ترین منتقد آلتوسر کسی نبود جز ادوارد پالمر تامپسون که رویکرد آلتوسر را در کتاب **فقر نظریه** به چالش کشید.

کتاب **فقر نظریه** مهم‌ترین مداخله‌ی نظری تامپسون در مباحث مارکسیستی است. عنوان کتاب تلمیحی است به **فقر فلسفه‌ی مارکس**. تامپسون در این اثر به مصاف سنتی مارکسیستی می‌رود که، به زعم او، از مسیر انتقادی و انسانی خود منحرف شده است. آثار و آموزه‌های لویی آلتوسر در کانون نقد تامپسون قرار

دارند. تامپسون در **فقر نظریه** با نثری کوبنده، پرشور و گاه گزنده پروژه‌ی آلتوسر را به چالش می‌کشد. او آلتوسر را نماینده‌ی گونه‌ای از مارکسیسم می‌داند که، در تلاش برای علمی‌سازی خود، به نوعی جبرباوری ساختاری و انتزاعی تن داده است. این نوع مارکسیسم از نظر تامپسون نه تنها با سنت انتقادی مارکس در تضاد است، بلکه تجربه‌ی تاریخی و زیسته‌ی سوژه‌های واقعی را نیز نادیده می‌گیرد. تامپسون در برابر مفهوم «ساختار بدون سوژه» از عاملیت، آگاهی تاریخی و اخلاق دفاع می‌کند.

تامپسون در این کتاب تلاش می‌کند نشان دهد چگونه آلتوسر با انتزاع‌های خودساخته نظریه را از تاریخ جدا می‌کند و، در نتیجه، نه تنها تاریخ‌نگاری را تهی می‌سازد، بلکه ریشه‌ی سیاسی و انسانی مارکسیسم را نیز قطع می‌کند. او تأکید می‌کند که مارکسیسم پیش و بیش از آن که «علم» باشد سنتی زنده از نقد اجتماعی، اخلاقی و تاریخی است؛ سنتی که همواره در تماس با تجربه و تعهد است، نه در آسمان انتزاع‌های نظری. او معتقد بود که تاریخ چیزی جز برآیند کنش انسانی، تعارض، آگاهی و انتخاب‌های اخلاقی نیست. از نظر تامپسون تأکید بر ساختار به قیمت نادیده انگاشتن عاملیت و تجربه‌ی انسانی به گونه‌ای بی‌اعتنایی به جوهر خود تاریخ است. تامپسون از این موضع آلتوسر را متهم می‌کرد که با تفکیک «نظریه» از «تاریخ»، در واقع نظریه‌ای می‌آفریند که خودبنیاد، خودارجاع و بی‌ارتباط با جهان واقعی است. در مقابل، تامپسون خواهان «نظریه‌ای تاریخی» و نه «تاریخی‌سازی نظریه» بود؛ نظریه‌ای که از دل تاریخ زاده شود، نه این که از بیرون بر آن تحمیل شود. او در **فقر نظریه** به تفصیل به این تمایز می‌پردازد. اهمیت **فقر نظریه** نه فقط در نقد آلتوسر بلکه در دفاع از موضعی انسانی و تاریخ‌نگارانه در برابر نظریه‌زدگی است. هدف تامپسون کنار گذاشتن مارکسیسم نبود، بلکه می‌خواست آن را از انجماد نظری و زبان غامض «نظریه» نجات دهد. او به دنبال بازگشت به مارکسیسمی زنده، تجربی و درگیر در رنج و مقاومت انسان‌ها بود؛ مارکسیسمی که هم‌چنان بتواند نیرویی برای فهم و تغییر جهان باشد.

در این میان، سبک نگارش تامپسون نیز بخشی از مداخله‌ی او به شمار می‌آید. نثر زنده، شورانگیز و سرشار از تجربه‌ی زیسته‌ی او در **فقر نظریه** پاسخی است به نثر انتزاعی، «خشتی» و «دانش‌مندمانانه»ی آلتوسر. این خود نوعی سیاست زبانی است: دفاع از نوشتن مسئولانه، شورمند و در خدمت نقد، در برابر نثری که وانمود می‌کند بی‌طرف و علمی است اما در عمل به سلطه‌ی زبان بستگی نخبگان خدمت می‌کند.

تامپسون در برابر گرایش روزافزون به «مارکسیسم علمی»، به‌ویژه آن گونه که آلتوسر آن را صورت‌بندی کرده بود، موضعی انتقادی و رادیکال اتخاذ کرد. به باور او، تلاش برای علمی‌سازی مارکسیسم، اگر به قیمت طرد تجربه، اخلاق و کنش انسانی باشد، مارکسیسم را از نیروی انتقادی‌اش تهی می‌سازد. آن چه تامپسون در پی

آن بود نه بازگشت به نوعی رمانتیسیسم ضدعلمی بلکه دفاع از تاریخی بود که زنده، انضمامی و درگیر با کشمکش‌های واقعی باشد.

سرانجام، نزاع میان تامپسون و آلتوسر نه صرفاً منازعه‌ای شخصی یا سبکی، بلکه بازتابی از بحرانی ژرف‌تر درون سنت مارکسیستی بود: آیا مارکسیسم باید به سوی علمی شدن، انتزاع نظری و قطع ارتباط با تجربه حرکت کند یا باید در پی بازسازی نوعی مارکسیسم انسانی، اخلاقی و درگیر با تاریخ باشد؟ پاسخ‌های متفاوت این دو راه‌هایی متفاوت برای چپ سده‌ی بیستم گشودند؛ راه‌هایی که پیامدهای آن هنوز پیش روی ماست.

تامپسون استدلال می‌کرد که مارکسیسم باید با تاریخ واقعی در تماس بماند؛ با رنج، امید، کنش و شکست انسان‌ها. او از مارکسیسمی دفاع می‌کرد که از دل زندگی مردمان عادی برمی‌خیزد نه آن که در حصار مفاهیم انتزاعی و مدل‌های ساختاری گرفتار شود. از این‌رو، تامپسون با نگاهی نقادانه نوعی از مارکسیسم را زیر سؤال می‌برد که سوژه را فراموش کرده و تاریخ را به بازتابی از حرکت بی‌وقفه‌ی ساختارها تقلیل داده است. به همین دلیل یکی از مفاهیم کلیدی نزد تامپسون «عاملیت» بود. او عاملیت را نه امری صرفاً فلسفی بلکه نقطه‌ی عزیمتِ فهم تاریخ می‌دانست. به زعم تامپسون، بدون درک عاملیت انسانی، روایت تاریخی بدل به نوعی جبرباوری تهی می‌شود که انسان‌ها در آن صرفاً نقش‌پذیر و بی‌قدرت‌اند. او با تأکید بر اراده، آگاهی و اخلاق نوعی تاریخ‌نگاری را صورت‌بندی می‌کرد که هم به گذشته وفادار بود و هم به آینده امید داشت. در مجموع، نقد تامپسون بر مارکسیسم علمی را باید بخشی از پروژه‌ای بزرگ‌تر دانست: بازسازی تاریخی زنده، انسانی و درگیر با اخلاق. از نگاه او، تاریخ‌نگاری نه صرفاً تفسیر گذشته بلکه نوعی کنش سیاسی است؛ تلاشی برای بازگشت به جوهر انسانی مارکسیسم و بازاندیشی نسبت ما با تاریخ، نظریه و امکان‌های رهایی. به این ترتیب، **فقر نظریه** را باید سندی در دفاع از انسان‌باوری مارکسیستی، تاریخ‌نگاری تجربی و عاملیت انسانی دانست؛ متنی که هنوز هم در برابر موج‌های نوین نظریه، از جمله پسا‌ساختارگرایی، پسامارکسیسم و فرنچ تئوری پژوهی رسا دارد.

### فرنچ تئوری در آینده‌ی پروژه‌های فکری تامپسون و آلتوسر

فرنچ تئوری اصطلاحی است که در دهه‌ی ۱۹۸۰ در فضای آکادمیک امریکا برای توصیف آثار گروهی از متفکران فرانسوی به کار رفت که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بازاندیشی در علوم انسانی پرداخته بودند. این جریان ریشه در سنت‌های فکری متنوعی چون ساختارگرایی، مارکسیسم، روان‌کاوی و پدیدارشناسی داشت، اما با فاصله‌گیری از جهان‌شمولی فلسفه‌ی مدرن به سوی نسبی‌گرایی، چندپارگی و نقد قدرت چرخید. متفکرانی

چون فوکو، دلوز، دریدا، لیوتار و لکان، هر یک به شیوه‌ای، مفاهیم بنیادینی هم‌چون سوژه و تاریخ را به چالش کشیدند. این جریان در گفت‌وگویی پیچیده با دو پروژه‌ی فکری برجسته‌ی مارکسیسم غربی یعنی لویی آلتوسر و ادوارد پالمر تامپسون شکل گرفت. آلتوسر با تأکید بر ساختارهای ایدئولوژیک و علم‌باوری مارکسیستی و تامپسون با تمرکز بر تجربه‌ی زیسته و عاملیت تاریخی دو قطب متضادی را نمایندگی می‌کردند که فرنچ تئوری گاه در امتداد آن‌ها و گاه در واکنش به آن‌ها پیش می‌رفت.

با مقایسه‌ی مواجهه‌ی این سه جریان با سه مقوله‌ی سوژه، ساختار و تاریخ دیده می‌شود که چگونه فرنچ تئوری برخی جنبه‌های علم‌باوری آلتوسری را ادامه داد، اما با چرخش به سوی گفتمان و تبارشناسی از آن فاصله گرفت، و در عین حال با تامپسون، که تجربه و کنش اخلاقی را در قلب واکاوی خود قرار می‌داد، در تنشی معرفت‌شناختی باقی ماند.

میشل فوکو با آثاری مانند **مراقبت و تنبیه** به بررسی سوژه‌زوده‌ی «بازی‌های قدرت»، یا دقیق‌تر، «معرفت-قدرت» پرداخت. از نگاه او، قدرت دیگر موجودیتی مادی نیست که از سوی طبقه‌ی حاکم «تصاحب» و با مجموعه‌ای از «ایدئولوژی‌ها» (در تقابل با «علم») توجیه شود، بلکه حاصل کشمکش شبکه‌ای از گفتمان‌ها و نهادهاست که توأمان به ساختن «سوژه» و «علم» مشغول‌اند و قدرت فقط و فقط نوعی فرآورده‌ی جانبی این فرایند به شمار می‌آید. ژیل دلوز، به‌ویژه در هم‌کاری با فلیکس گتاری در آثاری چون **صدا دیپ و هزار فلات**، مفهوم «میل» را برای نقد ساختارهای سلسله‌مراتبی به کار برد و سوژه را موجودیتی سیال و چندگانه می‌داند. ژاک دریدا با واسازی به جنگ ادعای وجود معنای یکپارچه و منسجم در متن رفت و نهایتاً به نقد متافیزیک حضور (همانا تعلیق ابدی معنا) رسید. ژان فرانسوا لیوتار در وضعیت **پست‌مدرن** پایان «کلان‌روایت‌ها» را اعلام کرد و به تکثر روایت‌های خرد روی آورد. ژاک لکان بنیان سوژه را بر قسمی «فقدان» یا «بازشناسی خطا» قرار داد و با معادل‌سازی میان ساختار زبان و ناخودآگاه باعث شد که تسلسل دال‌ها در زبان به الگویی برای تعویق و بازتولید دائمی میل/ارضا بدل شود.

آن‌چه فرنچ تئوری را متحد می‌کرد چرخش از سوژه‌ی خودآگاه و متمرکز فلسفه‌ی مدرن به سوژه‌ای بود که در گفتمان، زبان یا ناخودآگاه شکل می‌گرفت. این چرخش، دست‌کم تا حدودی، هم واکنش/امتدادی بود به علم‌باوری آلتوسر که سوژه را محصول ساختارهای ایدئولوژیک می‌دید، و هم فاصله‌ای آشکار با پروژه‌ی تامپسون داشت که سوژه را کنش‌گری تاریخی و اخلاقی می‌داند. با این حال، فرنچ تئوری وام‌دار هر دو پروژه بود: از آلتوسر ایده‌ی ساختارهای غیرشخصی، و از فضای کلی مارکسیسم انسان‌باور توجه به مقاومت و نقد قدرت.

این بدهستان و تحولات را می‌توان به طور مشخص در چند سطح دنبال کرد. برای مثال، در نتیجه‌ی این تحولات معنای سوژه از بیخ‌وبن متحول شد و از جایگاه عاملیت و فاعلیت به سمت چندپارگی و ناخودآگاهی سوق یافت. آلتوسر سوژه را محصول سازوبرگ‌های ایدئولوژیک می‌دید که با فراخوانی به بخشی از نظام اجتماعی تبدیل می‌شود. این دیدگاه سوژه را از خودآگاهی و عاملیت تهی می‌کرد و آن را به موجودیتی وابسته به ساختارها تقلیل می‌داد. فرنچ تئوری این ایده را گسترش داد، اما با تغییراتی معنادار. فوکو سوژه را محصول گفتمان‌ها و روابط قدرت- معرفت می‌دانست، بنابراین دوگانه‌ی علم / ایدئولوژی، که برای آلتوسر اهمیت داشت، نزد فوکو رنگ باخت. دلوز و گتاری سوژه‌ها را هم‌چون «ماشین‌های میل» می‌دیدند که دائماً درگیر «قلمروسازی» و «قلمروگریزی» اند. لکان نیز سوژه را بر مبنای «فقدان» و در زنجیره‌های نشانه‌ای و ناخودآگاه محصور می‌دید. این چرخش‌ها سوژه را چندپاره و ناپایدار کردند و عاملیت تاریخی را در نهایت به شکل‌های خرد «مقاومت» محدود کردند. در مقابل، تامپسون سوژه را کنش‌گری خودآگاه و تاریخی می‌دانست که از ره‌گذر تجربه‌های زیسته، مانند اعتصاب‌های کارگری یا مقاومت‌های محلی، هویت و آگاهی خود را می‌سازد. به نظر او، سوژه نه محصول ساختارها بلکه نتیجه‌ی کنش‌هایی بود که در مقابل این ساختارها مقاومت می‌کردند. این تفاوت بنیادین فرنچ تئوری را در تضادی ضمنی با تامپسون قرار می‌داد: در حالی که فوکو و دلوز عاملیت را افسانه‌ای لیبرالی می‌خواندند، تامپسون آن را هسته‌ی اصلی تاریخ می‌دانست.

علاوه بر این، «ساختار» نیز به تدریج برای فرنچ تئوری معنایی فراتر از آن‌چه آلتوسر در نظر داشت پیدا کرد. اگر برای آلتوسر ساختار شکل مسلط و غالب بر یک شیوه‌ی تولید بود که تولید و بازتولید را نظم می‌بخشید، فوکو با مفهوم گفتمان ساختار را از سطح تولید (اقتصاد) به «اپیستمه» و سپس به شبکه‌های معرفت و قدرت منتقل کرد. دریدا با واسازی درک سوسوری از ساختارهای زبانی را به چالش کشید و دلوز، با مفهوم «سرهم‌بندی» [۹]، ساختارها را تصادفی‌تر، سیال‌تر و فراگیرتر کرد. تامپسون اما به ساختارها در مقام عناصر تعیین‌بخش نهایی بی‌اعتماد بود. او معتقد بود که ساختارها، چه اقتصادی و چه گفتمانی، تنها در بافتار تجربه‌های انسانی معنا دارند. مثلاً او شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر را یکی از پیامدهای مقاومت‌های مردمی در برابر ماشین‌های صنعتی می‌دید، نه صرفاً محصول قوانین اقتصادی. این دیدگاه با فرنچ تئوری که ساختارها را مقدم بر تجربه می‌دانست در تنش بود. تامپسون استدلال می‌کرد که بدون تجربه ساختارها به انتزاع‌های بی‌معنا تبدیل می‌شوند.

اما مفهوم تاریخ نیز به شکل‌های مختلفی دگرگون شد. اگر تاریخ برای آلتوسر مجموعه‌ای از فرایندهای ساختاری بود که از قوانین علمی تبعیت می‌کنند (فروکاستن تاریخ به کارکرد ساختارها)، نزد فرنچ تئوری تاریخ

از اساس بازتعریف شد. با تبارشناسی فوکو تاریخ با محوریت و مرکزیت «گسست‌ها» بازخوانی شد و مفهوم «خاستگاه» به چالش کشیده شد، و با لیوتار هر شکلی از کلان‌روایت مشکوک قلمداد شد. اما تامپسون، در مقابل آن‌ها، تاریخ را روایتی پیوسته از تجربه‌های انسانی می‌دانست. او به تاریخ‌نگاری از پایین اعتقاد داشت و تاریخ را داستان مبارزات، مقاومت‌ها و آرمان‌های مردمی می‌دید. برای مثال، او در تحلیل جنبش‌های کارگری سده‌ی نوزدهم نه تنها به شرایط اقتصادی بلکه به فرهنگ، اخلاق و آگاهی کارگران توجه داشت. این تفاوت، فرنچ تئوری را بار دیگر در تقابل با تامپسون قرار می‌داد: در حالی که فوکو و لیوتار تاریخ را پراکنده و گسسته می‌دیدند، تامپسون آن را فرایندی پیوسته و معنادار می‌دانست که از خلال کنش‌های انسانی شکل می‌گیرد.

مقایسه‌ی فرنچ تئوری با پروژه‌های آلتوسر و تامپسون تنش بنیادین میان ساختار و سوژه و میان نظریه و تجربه را آشکار می‌کند. آلتوسر با علم‌باوری خود زمینه‌ای برای تحلیل‌های ساختاری فرنچ تئوری فراهم کرد، اما این جریان با چرخش به گفتمان، نشانه و تبارشناسی از محدودیت‌های او فراتر رفت. فوکو با تحلیل قدرت به عنوان شبکه‌ای پراکنده، و دلوز با تأکید بر خلاقیت و سیالیت امکان‌هایی برای نقد و مقاومت ارائه کردند که در چارچوب‌های آلتوسری ممکن نبود. با این حال، فرنچ تئوری در برابر پروژه‌ی تامپسون کار آسانی نداشت. تامپسون با نقد انتزاع‌گرایی آلتوسر هشدار می‌دهد که فرنچ تئوری نیز داد: نظریه‌هایی که تجربه انسانی را به حاشیه می‌رانند قادر به توضیح پیچیدگی‌های تاریخ و جامعه نیستند. چرخش فرنچ تئوری از تجربه به گفتمان و از سوژه به زبان مهر تأییدی بر هشدار تامپسون است، چرا که این چرخش به تحلیل‌هایی منجر شد که از واقعیت‌های ملموس فاصله داشتند.

تامپسون، در مقابل، با بازگرداندن تجربه و عاملیت به مرکز تاریخ به ما یادآوری می‌کند که نظریه بدون پیوند با واقعیت‌های انسانی به انتزاع محض بدل می‌شود. همچنین نشان داد که تاریخ‌نگاری می‌تواند ابزاری برای بازسازی صدای حاشیه‌نشینان باشد، چیزی که در فرنچ تئوری کم‌تر دیده می‌شود. با این حال، فرنچ تئوری از برخی جهات از تامپسون پیشی گرفت: تحلیل‌های فوکو از قدرت و معرفت و ایده‌های دلوز درباره‌ی مقاومت سیال ابعاد جدیدی از سلطه و آزادی را آشکار کردند که در چارچوب‌های طبقاتی تامپسون کم‌تر مورد توجه بودند.

این گفت‌وگو برای علوم انسانی امروز درس‌هایی در بر دارد. فرنچ تئوری امکان‌اتی جدید برای نقد قدرت و بازاندیشی در مفاهیم ارائه کرد اما، بدون تجربه‌ی انسانی، این نقدها ناگزیر به بازی‌های زبانی تقلیل می‌یابد. تامپسون با تأکید بر کنش اخلاقی و تاریخ‌نگاری متعهد، راهی برای پیوند نظریه و عمل پیشنهاد می‌کند. شاید

آینده‌ی علوم انسانی در یافتن توازی میان این دو باشد: نظریه‌ای که هم ساختارها را نقد کند و هم به تجربه‌های انسانی وفادار بماند.

اما آثار تامپسون از وجهی دیگر نیز بر گفتمان‌های دانشگاهی علوم انسانی مؤثر بوده‌اند. در این میان، رشته‌ی «مطالعات فرهنگی»، به دلایل مختلف، بیش از هر رشته‌ی دیگری به بستری برای اثرپذیری از آثار متفکران مارکسیست بریتانیایی نظیر استوارت هال، ریموند ویلیامز و تامپسون بدل شده است. با این همه، دور از ذهن نیست که نظم دانشگاهی در فرایند تصاحب این دست متفکران، سویه‌های بُرنده و براندازنده‌ی اندیشه‌های‌شان را تا حد ممکن تعدیل کند و، مهم‌تر از همه، کلیت آثار این متفکران را در مسیری کاملاً متفاوت تفسیر و ترویج کند. در این مورد نیز صرفاً آن‌چه از این متفکران «مارکسیسم فرهنگی» اخذ می‌شود توجه به «فرهنگ» است، گویی برای متفکرانی نظیر تامپسون، ویلیامز و حتی پیش از آن‌ها گرامشی، فرهنگ عرصه‌ای بود مجزا از کلیت جامعه و حیاتی از آن خود و مستقل از دیگر سطوح آن داشت. مطالعات فرهنگی نیز اگرچه مستقیماً با تأثیرپذیری از آثار متفکران مارکسیستی نظیر تامپسون، ریموند ویلیامز و ریچارد هوگارت آغاز شد (متفکرانی که هر یک به دلایلی عمدتاً سیاسی، تحلیل عناصر فرهنگی توده‌ها، عناصر متکی به تجربه‌ی زیسته و کنش‌های روزمره را در دستور کار مطالعاتی خود قرار داده بودند)، به تدریج از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، و البته در این‌جا نیز تحت‌تأثیر تفوق فرنچ تئوری بر فضای روشن‌فکری، مسیری متفاوت پیمود؛ مسیری به سوی تمرکز بر «مصرف»، «مقاومت خرد»، «مقاومت متکی به سبک زندگی» و... به این ترتیب، خود عرصه‌ی مطالعات فرهنگی نیز که پیش از آن در دهه‌ی ۱۹۵۰ نیز به مطالعه‌ی عناصر مختلف فرهنگ طبقه‌ی کارگر علاقه‌مند بود (برای مثال در **کاربردهای سواد** ریچارد هوگارت، **انقلاب طولانی** ریموند ویلیامز و...)، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به سمت مطالعه‌ی خرده‌فرهنگ‌های شهری، مقاومت در عرصه‌ی مصرف و تفسیر محصولات فرهنگی و خرده‌مقاومت‌ها در سطح زندگی روزمره (آثاری کسانی نظیر دیک هبیدیج، میشل دوسرتو و...) سوق یافت. اگر تجربه‌ی زیسته برای کسانی نظیر تامپسون سرچشمه و منشأ الهام اصلی برای پیش‌برد مطالبات سیاسی علیه نیروهای ایدئولوژیک و بت‌واره‌سازی بود که در قالب حزب و دولت و نظریه‌های انتزاعی تجسد می‌یافتند، برای این متفکران جدید بیش‌تر عرصه‌ی شکلی از مقاومت‌های منفعلانه در سطوح مختلف زندگی روزمره، به‌ویژه در حیطه‌ی مصرف و تفسیر و... بود.

\*\*\*

جنبش چپ در سراسر جهان مسیری پُرفراز و فرود پیموده است. این جنبش، متأثر از گرایش‌های گوناگون مارکسیستی بوده اما نسبت آن با دو متفکر کلیدی مارکسیسم غربی، یعنی ادوارد پالمِر تامپسون و لویی آلتوسر،

و همچنین نفوذ فرنچ تئوری، حکایتی خاص و پیچیده دارد. چپ ایران نیز، در دوره‌های مختلف، میان ساختارگرایی آلتوسری، انتزاع‌های نظری فرنچ تئوری و فقدان سنت تاریخ‌نگاری انسان‌باورانه‌ی تامپسونی گرفتار بوده است. شاید بتوان با تکیه بر رویکرد تامپسونی به شکاف میان نظریه و عمل و میان ساختار و عاملیت در اندیشه‌ی چپ ایران پرداخت.

جریان‌های فکری چپ ایران، از زمان انتشار نخستین نشریات چپ مانند *دنیای* به کوشش تقی ارانی تا به امروز، همواره در تعامل با جریان‌های فکری جهانی شکل گرفته‌اند. از مارکسیسم-لنینیسم تا نظریه‌های ضداستعماری دهه‌های میانی سده‌ی بیستم، و از نفوذ آلتوسر تا جذابیت فرنچ تئوری پس از انقلاب ۱۳۵۷، این جنبش تجربه‌ای چندلایه و گاه متناقض داشته است. با این حال، آنچه در این مسیر کم‌تر مورد توجه قرار گرفته سنت تاریخ‌نگاری تجربی و انسانی تامپسون است؛ در مقابل، نفوذ آلتوسر و فرنچ تئوری اغلب به دلیل فقدان زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی به انتزاع‌گرایی منجر شده و عملاً در راستای شکاف نظریه و عمل گام برداشته است.

مفاهیم آلتوسری، به‌ویژه ایده‌ی سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت، تلویحاً و به‌تدریج در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ در تحلیل‌های روشن‌فکران چپ ایران نفوذ کرد. آنان سرکوب سیاسی رژیم پهلوی را صرفاً کارکردی از سازوکارهای ایدئولوژیک تحلیل می‌کردند. برای مثال، آموزش و پرورش، رسانه‌ها و نهادهای مذهبی ابزارهایی دیده می‌شدند که هژمونی بورژوازی را بازتولید می‌کنند. این تحلیل‌ها هر چند در فهم ساختارهای قدرت مفید بودند، هم‌چنان فاقد تجربه‌های زیسته‌ی مردمی بودند که در برابر این ساختارها مقاومت می‌کردند. اعتراضات کارگری در کارخانه‌های تهران یا مقاومت‌های محلی در مناطق روستایی به‌ندرت در مرکز تحلیل‌های چپ قرار می‌گرفتند.

در همین زمان، فرنچ تئوری نیز در حال نفوذ بود. پیش‌تر متفکرانی مانند ژان پل سارتر و بعدها میشل فوکو، که در جریان انقلاب ۱۳۵۷ به ایران سفر کرد، برای روشن‌فکران چپ جذابیت داشتند. سارتر با تأکید بر اگزیستانسیالیسم و تعهد روشن‌فکری و فوکو با تحلیل‌هایش از قدرت و مقاومت ایده‌هایی نو ارائه کردند. اما این ایده‌ها اغلب به دلیل فقدان زمینه‌ی تاریخی به شکلی انتزاعی به کار گرفته شدند. برای نمونه، تحلیل فوکو از انقلاب ایران به عنوان «قیامی معنوی» نتوانست پیچیدگی‌های طبقاتی و اجتماعی آن را به‌خوبی توضیح دهد. تامپسون در این دوره نیز هم‌چنان ناشناخته باقی ماند. رویکرد او می‌توانست به چپ ایران کمک کند تا مقاومت‌های روزمره مانند اعتصاب‌های کارگری یا دیگر اعتراض‌های فرودستان را به عنوان بخشی از

فرایند طبقه‌سازی تحلیل کند. شاید ترجمه‌ی آثار تامپسون می‌توانست در گشایش دیگر چشم‌اندازها کمک کند.

با سرکوب سازمان‌های چپ و کاهش نفوذ مارکسیسم سنتی، فضای روشن‌فکری به سوی گرایش‌های جدید باز شد. در دهه‌های ۱۳۶۰ و به‌ویژه ۱۳۷۰، فرنچ تئوری به یکی از جریان‌های غالب در چپ نظری ایران تبدیل شد. ترجمه‌ی آثار متفکرانی همانند ژاک دریدا، ژاک لکان، ژیل دلوز و فلیکس گتاری، همراه با ترویج گسترده‌تر ایده‌های فوکو، زبان این بخش چپ را به سمت پست‌مدرنیسم، نقد قدرت و تحلیل‌های فرهنگی سوق داد. این گرایش به‌ویژه در میان روشن‌فکران دانشگاهی و نویسندگان مجلات روشن‌فکری تأثیر عمیقی گذاشت. برای مثال، مفهوم «ریزقدرت» فوکو، که به شبکه‌های پراکنده‌ی قدرت در جامعه اشاره دارد، برای تحلیل نهادهای اجتماعی و فرهنگی در ایران پس‌انقلاب به کار رفت. اما این تحلیل‌ها، اغلب به دلیل فقدان زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی به انتزاع‌گرایی منجر شدند. برای نمونه، گاه بررسی قدرت در نظام آموزشی یا رسانه‌های ایران بدون توجه به تجربه‌های ملموس معلمان، دانش‌آموزان یا مخاطبان انجام می‌شد؛ یا کار میدانی به معنای بستری بنیادی برای بررسی‌های اجتماعی عملاً به هیچ گرفته می‌شد. فرنچ تئوری و نظریه‌پردازان ایرانی‌اش به دلیل پیچیدگی زبانی و فاصله از واقعیت‌های اجتماعی گاه عملاً به مدافعان «نظریه برای نظریه» تقلیل یافتند. این گرایش، به‌ویژه در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ که جنبش‌های اجتماعی‌ای مانند جنبش دانشجویی یا اعتراضات کارگری در حال گسترش بودند، به انزوای این گروه از روشن‌فکران چپ منجر شد.

در مقابل، ما امروز بیش از هر زمان دیگری به بازخوانی میراث فکری ادوارد پالمر تامپسون نیاز داریم. تامپسون در آثار خود نشان داد که طبقه نه مقوله‌ای ثابت یا صرفاً اقتصادی بلکه فرایندی است که از خلال تجربه‌های مشترک، مقاومت‌ها و آگاهی جمعی شکل می‌گیرد. او به روایت‌های حاشیه‌ای اهمیت می‌داد؛ داستان کارگرانی که در کارگاه‌های کوچک مقاومت می‌کردند یا جوامع محلی‌ای که در مقابل صنعتی شدن می‌ایستادند در تاریخ‌نگاری او جایگاهی محوری داشتند. تامپسون هم‌چنین به ما آموخت که تاریخ‌نگاری نه صرفاً ثبت وقایع بلکه بازسازی روایت‌های سرکوب‌شدگان است. سنت تامپسونی پلی است میان نظریه و عمل. چپ، که گاه در دام انتزاع‌گرایی یا انزوای روشن‌فکرانه گرفتار شده، می‌تواند از این تعهد الهام بگیرد. بازخوانی تامپسون می‌تواند در کنشی متصل به واقعیت‌های ملموس کمک کند؛ کنشی که نه تنها نقد می‌کند، بلکه به تغییر اجتماعی متعهد است.

## یادداشت‌ها

[1]. Roger Fieldhouse & Richard Taylor (eds.), *E. P. Thompson and English Radicalism*. Manchester: Manchester University Press, 2014, p. 4.

[2]. François Jarrige, “E. P. Thompson: A Life of Struggle,” *Books and Ideas*, 2016.

[۳]. همان.

[۴]. همان.

[۵]. اصطلاح *New Left* بارها در این کتاب تکرار می‌شود. این اصطلاح هم‌گرایش فکری‌ای را مشخص می‌کند که در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در اروپای غربی فعال بود و در برخی متن‌های فارسی از آن به عنوان «نیو لفت» یاد می‌شود و هم اشاره به مجله‌ی معروفی است به نام *نیولفت ریویو* که هنوز هم منتشر می‌شود. من برای آن‌گرایش فکری اصطلاح چاپ نو به کار برده‌ام و برای مجله، *نیولفت ریویو* - م

[۶]. همان.

[۷]. همان.

[۸]. همان.

[9]. Assemblage

## منابع

François Jarrige, “E. P. Thompson: A Life of Struggle” in *Books and Ideas*, 2016.

Bryan D. Palmer (ed.), *Marxism and Historical Practice*, Volume II: *Interventions and Appreciations* (Leiden / Boston: Brill, 2015).

Roger Fieldhouse & Richard Taylor (eds), *E. P. Thompson and English Radicalism*, (Manchester: Manchester University Press, 2014)

Carl Winslow (ed.), *E. P. Thompson and the Making of the New Left: Essays and Polemics* (New York: Monthly Review Press, 2014).

Bryan D. Palmer, *E. P. Thompson: Objections and Oppositions* (London / New York: Verso 1994).

Scott Hamilton, *The Crisis of Theory: E. P. Thompson, the New Left and Postwar British Politics* (Manchester: Manchester University Press, 2013)